

بِسْمِ

تَفْسِيرِ

أَتْلُ مَا أُوْحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ
وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ...

اسرار منازوات اثرات آن در روح و روان آدمی

موعظت روز پنجشنبه مناسبت المبارکات ۱۳۹۷ هجری قمری

مجتبایم

حضرت علامه آیت الله حاج سید محمد حسین بنی طهرانی

قدس الله فرقه الزلیة

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بَارِيءِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ بَاعِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ
الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَشْرَفِ السُّفَرَاءِ الْمُكْرَمِينَ
وَ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى ءِآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ
أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

﴿أَتْلُ مَا أُوْحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ﴾^١

صلواتی ختم کنید!

این آیه مبارکه مفادش این است که: «ای پیغمبر آنچه را که از طرف پروردگار تو به تو وحی شده، از آن پیروی کن و اقامه نماز کن؛ چون نماز انسان را از فحشاء و منکرات باز می‌دارد و خداوند به کردار شما آشنا و عالم است.»

١- سوره العنکبوت (٢٩) آیه ٤٥.

انسان دارای دو جنبه است: یک جنبه مُلکی و یک جنبه ملکوتی.

جنبه مُلکی انسان: بدن انسان و اعضاء و جوارح و حواس ظاهره و حواس باطنه‌ای است که خداوند علیّ اعلیٰ به انسان عنایت کرده و بدین وسیله انسان یکی از موجودات این عالم خارج و طبیعت و ماده حساب می‌شود. از این نقطه نظر انسان در عالم تفرّق و کثرت است و این عالم که اصلش از کون و فساد است (و هر موجودی از موجودات این عالم خراب می‌شوند و آباد می‌شوند، فاسد می‌شوند و دو مرتبه به وجود می‌آیند) بدن انسان و قوای ظاهری و اعضاء و جوارح نیز از این قانون کلی مستثنی نیستند.

بدن انسان هم روز به روز رو به پیری و فرسودگی می‌رود، انسان قوای خود را از دست می‌دهد، قدّ رعنا خمیده می‌شود، چشم‌های آهوئی تبدیل به یک چشم‌های غریب و عجیب (پيله‌های ورم کرده از اطرافش آب جاری است)، آن قدرت و نشاط تبدیل به ضعف، و همچنین تمام جهاتی که از نقطه نظر عالم طبیعت به انسان سپرده شده یکی پس از دیگری از دست می‌رود.

این یک جنبه انسان است که انسان برای حفظ این جنبه و بقای این جنبه در تلاش می‌افتد، غذا می‌خورد، محلّ استراحت برای خود تهیّه می‌کند، خانه می‌سازد، دنبال کار می‌رود تا به وسیله غذا برای خود بدل ما يتحلّل تهیّه کند و موادی که در بدن می‌سوزند و تبدیل به هوا می‌شوند بوسیله غذا تدارک بشود، بوسیله لباس از سرما و گرما محفوظ باشد، بوسیله خانه و استراحت کردن در یک مکان محفوظی از بسیاری از آفاتی که موجب مرض و هلاکت است برای انسان و از شرّ بهائم نجات پیدا کند؛ تمام اینها وسیله ادامه حیات است از نقطه نظر عالم ماده و طبیعت.

انسان یک جهت دیگر هم دارد که آن جهت دیگر هیچ وقت خراب نمی‌شود، فاسد نمی‌شود، از بین نمی‌رود، کوچک نمی‌شود، بزرگ نمی‌شود، لاغر نمی‌شود، در سنّ طفولیت و در سنّ کِبَر در هر دو حال علی‌السویه است، مرض او را خراب نمی‌کند، آن روح انسان است. انسان می‌بیند همان منیتی که در او در سنّ طفولیت بود حال هم هست، همان شخص است عوض نشده؛ اگر دست کسی را ببرند یا پای کسی قطع بشود از آن منیت و شخصیت او چیزی کم نمی‌شود؛ باز هم شخصی که دستش بریده شده این می‌گوید: من، به همان منیتی که وقتی دست داشت می‌گفت.

این روح انسان بواسطه تعلق به این عالم ماده و طبیعت، میل به کثرت پیدا کرد و تفرّق؛ میل به مادیات پیدا کرد و به شهوات پیدا کرد و شهوات و مادیات هم آنقدر زیادند و بدون حساب که هرچه انسان دنبال آنها برود باز یک موجود دیگری در عوض، خود نمائی می‌کند. روح انسان هم گرفتار شد به این عالم کثرت و بواسطه ارتباطی که با عالم کثرت از جهت حواس (چشم و گوش و سایر حواس ظاهری و حواس باطنی: حسّ مشترک، قوه حافظه، قوه مفکره، قوه واهمه) پیدا کرد، روح هم خود را به عالم کثرت انداخت و از آن مقام و منزلت خود را آورد پائین، و از آن عالم خلوت و فراقت خود را گرفتار دغدغه و اضطراب کرد.

در حالتی که روح انسان محلّش محلّ تجرّد است، جایش جای خلوت است، روح انسان از عالم اضطراب و تشویش نگران است، در جمعیت (جمعیت خاطر) خوش است، در تفرقه مضطرب است. روح می‌گردد برای خود جایی پیدا کند یک لحظه استراحت کند و از این اضطراب و تشویش عالم خارج یک لحظه به خود بیاید و در مقام امن و وطن اصلی خود بیارمد. آن غذایی که برای

آرامش روح تهیه شده و بهترین معجونی است که می‌تواند روح را سیر کند و اشباع کند، نماز است.

نماز اتصال قلب است با خدا، نماز از تفرقه و جدایی به وحدت پیوستن است، نماز حضور قلب است (حضور قلب یعنی افکار پریشان را جمع کردن و در یک نقطه متوسل و متکی به مبدأ شدن است)، نماز گفتگو و مناجات با خداست، خدایی که ذاتش و اسمش و صفتش بسیط است؛ این حقیقت نماز است.

و لذا دیده می‌شود بشر در هر عملی که انجام بدهد، هر کاری که بکند، دچار این خاطرات فکری که بدون اختیار بر انسان روی آور می‌شوند و در و دروازه دل را می‌شکنند و وارد می‌شوند، انسان دست به گریبان است. وقتی بیدار است خاطرات برای انسان هست، وقتی می‌خواهد بخوابد افکار به او هجوم می‌کند، در خواب انسان خوابهای پریشان می‌بیند، یکساعت می‌خواهد یکجا بنشیند و فکر نکند نمی‌شود، تا تصمیم بگیرد که صور و خاطرات در قلب او پیدا نشود و یک ساعت لوح ذهنش از خاطرات پاک باشد باز بی اختیار یکمرتبه می‌بیند که یک مشت خاطراتی که نه فایده دنیوی دارد نه اخروی برای او، خود بخود برای او پیدا شد.

این خاطرات یکی معلول ملکات نفسانی اوست و دیگر معلول آن اعمال و کارهایی است که انسان در روز انجام می‌دهد! اینها برای نفس انسان ایجاد خاطرات می‌کنند و این خاطرات به نحو تداعی معانی خاطرات دیگری می‌زاینند، و آنها خاطرات دیگری؛ در عرض چند لحظه انسان می‌بیند یکمرتبه میلیونها خاطره یکی پشت سر دیگری برای انسان پیدا شد در حالتی که انسان خودش

میل نداشته، خودش میل نداشته است که خاطرات زیان و مرگ و مرض خود را تصور کند ولی یک مرتبه برایش پیدا می‌شود.

مادر نشسته در منزل یکمرتبه می‌گوید: آخ چرا بچه‌ام نیامد! تا گفت آخ چرا بچه‌ام نیامد یک سلسله خاطرات در ذهنش ریخته می‌شود: شاید تصادف کرده باشد، اگر تصادف کرده باشد کسی نیست او را بشناسد، کجا بردندش؟! به کدام بیمارستان؟! اینها پیدا می‌شود، مثل مسلسل! در حالتی که هیچ واقعیت هم ندارد، بچه سالم است، دو دقیقه دیر کرده، بعد هم می‌رسد.

انسان دائماً گرفتار این خاطرات است، بدون اختیار؛ یعنی شخصیت انسان محکوم این خاطرات است! این خاطرات وقتی می‌خواهد برای انسان پیدا بشود، در و پیکر دل را می‌شکند و وارد می‌شود و تمام ذهن و نفس انسان را می‌گیرد و انسان هم متأثر می‌شود و می‌خواهد دفع این خاطرات بکند نمی‌شود؛ هرچه انسان می‌خواهد ذهن خود را آرام کند نمی‌شود، هر چه انسان می‌خواهد اعصاب خود را منظم کند نمی‌شود، بدون اختیار افکار سیل‌آسا مانند یک لشکر مهاجم می‌آید و روح انسان را تصرف می‌کند و انسان را از شخصیت و هستی می‌اندازد. یگانه راهی که انسان برای رفع خاطرات از بین برنده و مهلک دارد ارتباط با پروردگار است که قلبش را متوجه خدا کند و به آن نقطه ابدیت و ازلیت که دارای صورت و شکل نیست، جسم نیست، رنگ و بو ندارد، در آنجا عالم گریه و عالم سرور و خنده نیست، آنجا رحمت است و جمال است و عظمت است و کبریائیت است و حکمت است، به آنجا متوجه کند و این حقیقت نماز است.

نماز یعنی از عالم تفرقه خارجی در خود آمدن و با خدا که مسببُ الأسباب و مبدأ المبادی و غایة الغایات است ربط پیدا کردن. نماز انسان را از این جنگ و جدال خارجی می‌رهاند، از این طوفان سیل‌آسا انسان را

در آشیانه و مأوای خود می‌برد، روح را در وطن اصلی و مَقَرّ آرامش، آنجایی که جای استقرار است، آنجا می‌برد؛ نماز یعنی گفتگو و صحبت با خدا.

بزرگی می‌فرموده است: «من وقتی می‌خواهم خدا با من صحبت کند قرآن

می‌خوانم، وقتی می‌خواهم من با خدا صحبت کنم نماز می‌خوانم.»

این نمازی که انسان می‌خواند نه تنها بدن انسان، نه تنها مادهٔ انسان را از فحشاء و منکرات و رذائل و معصیت‌ها حفظ می‌کند (شخص نمازگزار نباید مست باشد، نباید لباسش دزدی و غصبی باشد، نباید مال حرام خورده باشد، باید پاک و نظیف با طهارت باشد و سایر شرائط)، حقیقت نماز حرکت به سوی عالم وحدت و از فحشاء و منکرات خیالات و خواطر شیطانی نجات پیدا کردن است. نماز یعنی حضور قلب، نماز یعنی آن حالتی که شیطان به انسان نمی‌تواند در آن حال دسترسی پیدا کند، نماز یعنی آن حالتی که انسان در آن حال خویشتن‌دار است، بر خودش مالک است و مسلط و اختیار افکار و اوهام از دست او خارج نشده، و شیاطین بدون حساب سیل آسا قلب او را احاطه نمی‌کنند و سنگرهای دل او را نمی‌شکنند، نماز حال حضور است، نماز حال توجه است؛ و این یگانه داروی شفابخش روح است.

جان همه روز از لگدکوب خیال وز زیان و سود وزخوف زوال

نی صفا می‌ماندش نی لطف و فرّ نی بسوی آسمان راه سفر

می‌گوید: همانطوری که بدن انسان اگر زیاد کار کند خسته می‌شود، (یک چکش و کلنگی دست بگیرد چاه بکند، کوه بکند تا موقع غروب آفتاب خسته می‌شود بدن می‌افتد)، روح انسان هم خستگی دارد؛ چه روح انسان را خسته می‌کند؟ همین خاطرات و افکاری که بدون اختیار برای انسان پیدا می‌شود و روح را لگدکوب می‌کند، له می‌کند. خاطراتی که برای انسان پیدا می‌شود: فلان

ضرر را نکنم، فلان منفعت را بکنم، آه چنین شد، آه چنان شد، اگر چنین کرده بودم چنین نتیجه داشت، اگر چنین بشود فلان چیز را نتیجه دارد، از این افکار تمام مردم ذهنشان مملو است، در حالتی که هیچ بدردشان نمی‌خورد و این افکار هم با سود و زیان آنها ربطی و نسبتی ندارد.

خُب، ذهن انسان که شب و روز مملو از این افکار است کی می‌تواند متوجه خدا بشود؟ کی می‌تواند از این افکار خودش را بیاورد بیرون و توجه به خدا کند؟ توجه به وطن اصلی خود کند؟ توجه به ارواح انبیاء و ملائکه کند؟ توجه به عالم قدس و طهارت کند؟ این فکر که همیشه آلوده به آلودگیها و قذارات این عالم طبیعت است؟!

آنوقتی فکر می‌تواند در این سفر قدم بگذارد و خود را راحت کند که در حال حضور در بیاید؛ حال حضور یعنی حال نماز! آنوقت راهش را پیدا می‌کند. تمام افکار و خیالات را کنار می‌زند می‌گوید: «الله أكبر» یعنی پروردگارا! من با تو دارم صحبت می‌کنم و ندا می‌کنم که ذات مقدس تو از هر وصفی و از هر تخیلی بالاتر است؛ از این خیالات بالاتر، از این منافع تخیلی بالاتر، از آن زیان توهمی بالاتر، از هرچه هست بالاتر! شروع می‌کند با خدا گفتگو کردن؛ نماز یعنی گفتگو و اختلاط کردن با خدا.

انسان می‌رود پیش رفیقش می‌نشیند صحبت می‌کند و اختلاط می‌کند، می‌گوید: هان یک خرده خستگی درکردم، سبک شدم، خیلی خسته بودم رفتم پنج دقیقه پیش رفیق خودم با او دل دادیم و نشستیم و صحبت کردیم یققدری عقده من خالی شد، یک خرده صحبت کردم یک خرده سبک شدم.

از گرفتاریها و شدائدی که انسان در دنیا پیدا می‌کند یگانه راه علاجی که سبک بشود و نشاط پیدا بکند، برود پیش خدا! آن خدایی که مرهم همه دردهاست و

شفای همهٔ مرض‌هاست و انیس هر کسی است که دارای انیس نیست،
 يَا أَنَيْسَ مَنْ لَا أَنَيْسَ لَهُ! وَ يَا حَبِيبَ مَنْ لَا حَبِيبَ لَهُ! وَ يَا مُؤْنَسَ مَنْ لَا مُؤْنَسَ لَهُ!
 انسان می‌رود با خدا صحبت می‌کند؛ نماز یعنی با خدا صحبت کردن، خدا را
 تماشا کردن، یکقدری ستایش کردن: خدایا تو چه خدای خوبی هستی! چقدر
 بزرگی! نعمت چنین است! عظمت چنین است! قدرتت چنین است! تمام قدرتها
 منظوی در قدرت توست! علمت چنین است! سوره حمد را می‌خواند از او
 استمداد می‌کند، استعانت می‌جوید، یک سوره از قرآن می‌خواند در این سوره از
 قرآن که برای خود انتخاب می‌کند و می‌خواند چه فوایدی است چه منفعی
 است، قوانینی که خدا برای او فرستاده می‌شمارد، داستانی که بر انبیاء گذشته
 اتفاق افتاده و خدا برای او بیان کرده برای خدا حکایت می‌کند که خدایا! ما
 خواندیم و از این مطلب هم اطلاع پیدا کردیم؛ دل می‌دهد و از طرف پروردگار
 رحمت و افاضه و جود و سعه، بر دل او فیضان می‌کند.

پس ﴿أَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ﴾ «ای پیغمبر! آنچه را که از طرف
 خدا بر تو وحی شده پیروی کن!» ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ﴾ «نماز را محکم کن! پایه‌گذاری
 کن!» ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾ «نماز انسان را از هر زشتی
 باز می‌دارد.» شخص نمازگزار نه تنها دروغ نمی‌گوید، غیبت نمی‌کند، حسد
 نمی‌برد، مال مردم نمی‌خورد، شراب نمی‌خورد، قمار نمی‌کند، دزدی نمی‌کند،
 رشوه نمی‌گیرد، باطن خودش را هم اصلاح می‌کند؛ اصلاً نماز یعنی خاطرات
 پریشان را دور ریختن؛ این خاطرات فحشاء و منکرات است!

یک فحشاء و منکرات ظاهری داریم: زنا است، دروغ است، غیبت است،
 مال مردم خوردن است، یک زشتی‌های باطنی است: این است که روح انسان

بدون اختیار «لگدکوب خیال» بشود، فکر معصیت بیاید در ذهن، این ذهن را آلوده می‌کند دیگر!

یک معصیت معصیت خارجی است، یک معصیت معصیت ذهنی؛ همینکه انسان فکر معصیت کرد روحش آلوده می‌شود، همینکه نیت زندگی در دنیا را بیش از مقدار معمول کرد و برای بدست آوردن این زندگی در حوزه خیال خود نقشه کشید روحش آلوده می‌شود، همینکه با فکر خود خدعه و مکر کرد برای جلب منفعتی و دفع ضرری که مستلزم ضرر به دیگران یا صلب منفعت دیگران بود روحش آلوده می‌شود، آنوقت فحشاء و منکرات ریخته در روح، روح آلوده شده؛ نماز ذهن را پاک می‌کند و روح را صفا می‌دهد: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾.

﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ﴾

«ای پیغمبر! بگو پروردگار من کارهای زشت و قبیح (که به فواحش تعبیر می‌شود) منع کرده، خواه ظاهر باشد خواه باطن.»

فواحش ظاهریه همین گناهان علنی است و فواحش باطنیه همین خیالات و افکاری است که برای انسان بدون اختیار پیدا می‌شود و انسان را دعوت به گناه می‌کند و از خدا غافل می‌کند، انسان را از حق جدا می‌کند و به باطل می‌گراید؛ اینها فواحش باطنی است. نماز انسان را از این فواحش پاک می‌کند و برای انسان حضور قلب می‌آورد؛ لذا این آیه مبارکه قرآن که می‌فرماید:

۱- سوره الأعراف (۷) صدر آیه ۳۳.

﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾ «نماز انسان را از فحشاء و منکر باز می‌دارد»، یگانه دارویی است که برای سلامت روح تشخیص داده شده و به عنوان حصر در قرآن ذکر شده است.

در نماز هم قرآن هست و هم دعا و همچنین ذکر؛ و نماز مرگب از همین چیزها است. پس نماز متشکل است از قرآن و از ذکر و از دعا؛ و این بهترین معجونی است که تمام چیزها در او جمع شده.
روایتی است از محمد بن فضیل می‌گوید:

خدمت حضرت رضا علیه‌السلام رسیدم، آن حضرت برای من روایتی بیان کردند از حضرت صادق؛ فرمودند: یکروز ابوحنیفه آمد خدمت حضرت صادق و عرض کرد:

يا بن رسول الله ما أجهدك في الصلاة؟!

چقدر تو نماز می‌خوانی؟! آخر این نمازها تو را از پای درآورد؛ یکقدری به این نمازهایت تخفیف بده!
حضرت فرمودند:

ويحك أما ترى أن الصلاة قربان كل تقى؟!

وای بر تو! مگر نمی‌دانی که نماز یگانه داروی مقرب مرد متقیست به پروردگار؟! یگانه سببی است که انسان را می‌رساند. (الله أكبر، سیم‌ها قطع شد، سیم خدا وصل شد؛ آن که خبر ندارد نماز چه خبر است، لذا به حضرت ایراد می‌کند که چرا اینقدر زیاد نماز می‌خوانی؟ از حال امام که خبر ندارد که امام در حال نماز چه حالی پیدا می‌کند و چه قسم ربط پیدا می‌کند؛ الصلاة قربان كل تقى!)

این روایت به چندین سند در کتب معتبره روایت شده است که «صلاة» مقرب است؛ اما اینکه در بین مردم مشهور است:

الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ «صلاة معراج مؤمن است»

این روایت نیست؛ و لو اینکه «صلاة» واقعاً معراج مؤمن است، مؤمن در حال نماز معراج می‌کند و متصل می‌شود به مبادی عالم روحانیت و استفاده می‌کند از فیوضات عالم ملکوت، ولی این عبارت روایت نیست؛ نه شیعه و نه سنی روایت نکرده‌اند.

مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی در بحث صحیح و اعم از «کفایه» که چندین روایت را می‌شمرد برای شاهد مطلب، الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ را هم ذکر می‌کند و ظاهرش این است که می‌خواهد بگوید روایت است؛ ولی اشتباه کرده و این فقره، فقره روایتی نیست، ولی اصل مطلبش صحیح است.

معاویة بن وهب یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام است،

- روایت در کتاب «کافی» است - می‌گوید:

عرض کردم به حضرت صادق چه چیز بهتر انسان را به خدا می‌کشاند؟

مقرب‌ترین عمل به سوی خدا چیست؟ حضرت فرمودند:

مَا أَعْلَمُ شَيْئًا بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ أَفْضَلَ مِنَ الصَّلَاةِ إِلَّا تَرَى أَنَّ الْعَبْدَ الصَّالِحَ عِيسَى

بن مریم قال: ﴿وَأَوْصِنِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتَ حَيًّا﴾^۱

من سراغ ندارم غیر از معرفت پروردگار چیزی انسان را به خدا نزدیک

کند مگر نماز! مانند نماز من سراغ ندارم. نمی‌بینی که بنده صالح

پروردگار عیسی بن مریم که می‌خواهد نعمتهای خدا را بر خود بشمارد

اول نماز را می‌شمارد، می‌گوید همینکه من متولد شدم خداوند به من

توصیه نماز کرده؛ ﴿وَأَوْصِنِي بِالصَّلَاةِ﴾ مرا وصیت به نماز کرده.

۱- سوره مریم (۱۹) ذیل آیه ۳۱.

زید شَحَّام روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السَّلام، - روایت در کتاب «کافی» است - می‌گوید:

عرض کردم خدمت آن حضرت که: محبوب‌ترین عمل به سوی خدا چیست؟

حضرت فرمودند: محبوب‌ترین عمل این است که بنده غسل کند یک غسل پاکیزه‌ای، یا وضو بگیرد یک وضوی پاکیزه‌ای، بعد برود در مکانی که کسی او را نبیند بین خود و خدا نماز بخواند، رکوع کند، سجود کند و سجده خود را طولانی کند؛ شیطان در این حال ندایش بلند می‌شود، فریادش بلند می‌شود، غوغا می‌کند: أَطَاعَ وَ عَصَيْتُ! وَ سَجَدَ وَ أُبَيْتُ! «ای وای! ای وای! این بنده دارد اطاعت می‌کند من عصیان کردم! این دارد سجده می‌کند من اِبا کردم!»

سجده نزدیکترین حال انسان است به سوی پروردگار؛ سجده! انسان خودش را روی خاک می‌اندازد کجای خود را؟ بدن خود را؟ از بدن خود بهترین نقطه بدن صورت است که نمایشگر انسان است و از بین صورت، پیشانی خود را روی پست‌ترین موجودات که خاک است می‌گذارد؛ یعنی خدایا من از نقطه نظر تعبّد و تذلل شریف‌ترین نقاط خود را به پست‌ترین موجودات تو، خاضعاً و خاشعاً لک قرار دادم.

و لذا در روایت، حضرت امام رضا علیه السَّلام می‌فرماید:

«نزدیک‌ترین حالی که بنده به خدا دارد در حال سجده است» بالأخص اگر سجده‌اش طولانی باشد نزدیک‌ترین حال است؛ خلوت می‌کند دیگر! هیچ فکر و خاطره‌ای برایش پیدا نمی‌شود. بدنش از نقطه نظر ظاهر به ذلیل‌ترین و پائین‌ترین و فقیرترین حالات در آمده و روحش هم تمام افکار و خیالات را رها کرده و در آنجا با عالم پروردگار و عالم قدس اتصال پیدا کرده و مشغول مناجات است.

لذا نماز انسان را به عالم نور حرکت می دهد، نماز انسان را نورانی می کند، روح را نورانی می کند، چون نماز اتصال با خداست؛ در عوالم ربوبی عوالم ظلمت نیست، عوالم ظلمت مال آن عالمی است که از خدا دور باشد، عالم جهل و غفلت عالم ظلمت است.

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۱ خداوند مردم را از ظلمت به نور می برد، نماز انسان را از ظلمت به نور می کشاند؛ ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ کسی هم که نماز می خواند به عالم نور (آنهم عالم نور ربوبی) متصل می شود.

نور در مرد نمازگزار مشهود می شود، قلبش نورانی می شود، دستش نورانی می شود، آدم نمازگزار منزلش با آدم تارک الصلّاة تفاوت دارد، خانه آدم نمازگزار نورانی است، خانه آدم تارک الصلّاة تاریک است، - نه نور برقها! نور دیگری - در منزل آدم نمازگزار ملائکه تردد می کنند در منزل تارک الصلّاة ملائکه داخل نمی شوند، در منزل آدم نمازگزار شیطان و اجانین نمی آیند، در منزل تارک الصلّاة مملو از شیطان و جن است تا دلتان بخواهد.

شما یک ساعت می روید در یک منزل آدم نمازگزار می نشینید قلبتان باز می شود، خوش می شوید نمی فهمید چیه؛ بروید در یک جایی، در یک قمارخانه ای، در یک جایی که نماز خوانده نمی شود محلّ معصیت است، قلبتان گرفته می شود خسته می شوید، نمی فهمید علتش چیه؛ علت همان است که آنجا محلّ نور است اینجا محلّ ظلمت! آن نور به قلب سرایت می کند انسان را

۱- سوره البقرة (۲) صدر آیه ۲۵۷.

۲- سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

شادمان، این ظلمت و تاریکی به قلب می‌رسد انسان را خسته و کدر می‌کند. انسان می‌آید یک ساعت در مسجد می‌نشیند سبک می‌شود باز می‌شود، چرا؟ چون مسجد جای نماز است، جای نور است، جای اتصال با پروردگار است. امیرالمؤمنین علیه السلام یکروزی می‌گذشتند دیدند جماعتی در مسجد نشسته‌اند و راجع به قضا و قدر و لوح و قلم و اینها دارند صحبت می‌کنند، صحبت‌های طولانی؛ و صحبت به بحث و جدال و مراء کشیده، صداها بلند شده این بر علیه او، آن بر علیه این، مشغول بحثند.

حضرت ایستادند گفتند: بحث درباره چی می‌کنید؟! چیزی که اصلاً اطلاع ندارید! خبر ندارید! قضا و قدر و لوح و قلم و...! عمر خود را دارید روی این بحث‌ها می‌گذرانید بیهوده! نمی‌دانید که آنچه را که خداوند علیّیّ اعلیّی برای مردمان متقی معین فرموده در اثر عمل است؟! برخیزید کار بکنید و برسید به این حقایق! نه بنشینید و بحث کنید بحث‌های منفی که یک قدم شما را به عالم قدس حرکت ندهد!

حضرت فرمودند: امروز روز اوّل شعبان است، روز عبادت است؛ در روز اوّل شعبانی پیغمبر لشکری فرستادند برای جلوگیری از کفار، لشکر اسلام رفت در مقابل کفار، صف بستند و شب شد. مسلمانها خیلی خسته بودند، از راه رسیده، همه افتادند در میان زمین و در میان خیمه‌های خود؛ و سلاح را از تن در آوردند و اسبها و شترها را یله کردند و استراحت کردند و آرمیدند برای اینکه فردا برخیزند و جلوگیری کنند؛ شب که جنگ نمی‌کنند جنگ مال روز است.

کفار مطلع شدند که مسلمین استراحت کردند؛ شب هم تاریک است به اشدّ درجه ظلمت! (شب اوّل ماه معلوم است دیگر! شب اوّل ماه و دوّم ماه، ماه توی آسمان نیست؛ تاریک‌ترین شبها همان شبهای محاق و شبهای اوائل ماه

است) کَفَّارِ تصمیم گرفته‌اند که یکمرتبه شیخون بزنند به مسلمانها و اینها را در تاریکی همه را بکشند و تیر باران کنند و سر ببرند و اسبابها را غارت کنند و ببرند.

چهار نفر در گوشهٔ این صحرا پاسبانی می‌کردند از این مردم مسلمان؛ بیدار بودند و پاسبانی آنها این بود که بیدار بودند و به نماز و قرآن مشغول بودند تا صبح. یکی از آنها زید بن حارثه بود، یکی عبدالله بن رواحه بود، یکی قُتَادَةُ بنِ التُّعْمَانِ بود، یکی قیس بن عاصم.

(زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه، همان دو نفری هستند که پیغمبر آنها را با حضرت جعفر طیار فرستاد برای جنگ موته، و در آنجا پیغمبر فرمود که عَلمَ به دست جعفر است، اگر جعفر کشته شد عَلمَ را زید بردارد و اگر زید کشته شد عبدالله بن رواحه بردارد؛ و اینها هر سه کشته شدند در آن جنگ. اما در آن جنگ که اینها پاسبانی از لشکر اسلام می‌کردند زنده بودند، هنوز نرفته بودند با جعفر بن ابیطالب در مقابل لشکر روم.)

اینها شب تا به صبح مشغول نماز و قرآن بودند. قرآن هم نه اینکه از روی قرآن بخوانند؛ از سینه! می‌ایستادند به نماز ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ سورهٔ حمد را می‌خواندند بعد با آواز در تاریکی شب سوره‌های بزرگ: سورهٔ کهف، سورهٔ مریم، سورهٔ بنی اسرائیل، سورهٔ ابراهیم، چه لذتی دارد! چه لذتی دارد! ایستاده در مقابل پروردگار و خلوت کرده و یک سورهٔ ابراهیم را دارد می‌خواند با آن معانی که در این سوره گنجانیده شده که عقل را متحیر می‌کند! این دارد داد و ستد می‌کند با خدا.

همینکه کَفَّارِ قصد شیخون کردند که بیایند و در این ظلمت و تاریکی مسلمانها را از پا در بیاورند و با شمشیر و با نیزه و با تیر همهٔ آنها را بکشند،

یکمرتبه از دهان این چهار نفر نوری برخاست که تمام این صحرا روشن شد؛ همه مسلمانها بیدار شدند و به برکت این نورها شمشیر خود را پیدا کردند، نیزه خود را پیدا کردند، اسب خود را گرفتند و آماده شدند برای حمله با کفار، دنبال کفار کردند؛ کفار ترسیدند و فرار کردند و نتوانستند کفار نتیجه بگیرند.

این قضیه خیلی عجیب آمد؛ بعد که آمدند مدینه خدمت پیغمبر داستان را برای پیغمبر نقل کردند (که کفار چنین نقشه‌ای داشتند و شب تاریک بود و مسلمانها همه افتاده بودند و خسته، از دهان این چهار نفر که در چهار گوشه میدان بودند نوری برخاست که تمام این صحرا مانند روز روشن شد و مسلمانها برخاستند و در اثر آن نور، شمشیر و اسب و زره و خود و نیزه خود را پیدا کردند و دنبال کفار کردند) حضرت فرمودند:

«نور آن چهار نفر، نور نماز آنها بود!» نماز! که خداوند علیّ اعلیٰ یک پرده برداشت و اثر خیلی خیلی ظاهری‌اش این بود که این صحرا را روشن کرد! حالا تا برسیم به این نور که صحرای قیامت را روشن کند!! وقتی انسان وارد محشر می‌شود، عالم ظلمانی! اما نور نمازگزارها صحرا را روشن می‌کنند.

در روایت است: وارد می‌شود در صحرا، یک آدمیست، یکمرتبه یک نوری در تمام این صحرای محشر دمیده می‌شود و انسان تعجب می‌کند که این نور، نور چیست؟ می‌گویند: نور نماز آن بنده مؤمن است که با حضور قلب خلوت با خدا کرد.

اثر نماز است دیگر! نور معناست، می‌کشد پائین می‌آید در این عالم صحرا را روشن می‌کند، در همان عالم معنا صحرای محشر را روشن می‌کند؛ بالاتر از محشر، قلب و دل را روشن می‌کند که عرش خداست!

لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِي

«جای من گنجایش من در آسمانها نیست، (خدا می‌گوید) جای من ظرفیت من در زمین نیست، جای من ظرفیت من در دل بنده مؤمن به من است!» پس دل بنده مؤمن از آسمانها و زمین بزرگتر است‌ها! خدا حدّ ندارد، دل انسان هم حدّ ندارد، اگر حدّ باشد که خدا در دل جا نمی‌گیرد.

این است که ببینید ائمه چقدر اینها به نماز عاشق بودند! حضرت زهرا سلام الله علیها آنقدر به نماز می‌ایستاد که قدم ورم می‌کرد! حضرت سجّاد علیه السّلام، (نه نماز واجب، نمازهای مستحبی! اصلاً اینها در نماز کیف داشتند، لذّت داشتند؛ شب که می‌شد تاریکی شب را دوست داشتند که همه مردم می‌روند و می‌خوابند و استراحت می‌کنند و رفت و آمد و داد و ستد و تقاضا و سلام و علیک و اینها می‌افتد و حال فراق و انس با پروردگار پیدا می‌شود؛ لذا مؤمن با تاریکی شب انس و علاقه‌ای دارد، نه تاریکی از نقطه نظر تاریکی، بلکه از جهت اینکه مقدمه وصل و انس با پروردگار است) حضرت سجّاد علیه السّلام آنقدر نماز می‌خواند!!

آمدند پیش بعضی از زنان مقرب گفتند: برو پیش حضرت سجّاد بگو چرا اینقدر خودش را از پا در می‌آورد؟! مگر خدا بهشت را برای شما خلق نکرده؟ مگر جهنّم را برای دشمنان شما خلق نکرده؟ عبادت هم اندازه دارد، آخر شما در عبادت خود را از پای در آوردی! بدنت ضعیف شد! نحیف شد!

حضرت گوش دادند؛ بعد رفتند از آن اطاق یک کتابی آوردند گفتند: این عبادت‌های جدّم علی بن ابیطالب است! ما کجا می‌توانیم به عبادت‌های او برسیم؟! جدّم رسول خدا عبادت می‌کرد به طوری که پاهایش در عبادت ورم می‌کرد و آبله می‌زد؛ می‌آمدند می‌گفتند: یا رسول الله! چقدر نماز می‌خوانی؟! برای بهشت نماز می‌خوانی؟ حضرت می‌فرمود: نه! از ترس جهنّم نماز می‌خوانی؟ نه! چرا

اینقدر نماز می‌خوانی؟! حضرت می‌فرمود: أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟! من بنده شاکر خدا نباشم؟!

من دارم با خدا صحبت می‌کنم، صحبتم را با خدا قطع کنم با تو صحبت کنم؟! آخر نماز با حضور قلب معنایش صحبت با خداست، صحبت هم که یک طرفی نیست! حضرت موسی با خدا مناجات می‌کرد و خدا هم با او! می‌گفت و می‌شنید! اینکه می‌گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۱ با آن حال حضور قلبی که دارد، پیغمبر آخر الزمان است، این خدا با آن صحبت نمی‌کند؟! آنوقت انسان کدام معشوق، کدام عزیز، کدام رفیقی را در نظر دارد که از پروردگار عزیزتر و لطیف‌تر و جمیل‌تر، بشود با او صحبت کند؟

نماز خلوت با خداست در حرم عشق و در حرم انس خدا! لذا همه فرار می‌کردند به سوی نماز؛ ﴿فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ﴾^۲ فرار کنید به سوی خدا، یعنی از عالم کثرت، دغدغه، داد و بیداد، مرض اعصاب، ناراحتی‌ها، این زنی که به او علاقه داری دشمن جان توست، این بچه دشمن جان توست، یکروز به او خدمت نکنی فحشت می‌دهد از خانه بیرونت می‌کند؛ اینکه می‌گوید قربانت بروم، فدایت شوم فدای پول است، فدای استخدام است، یکروز به او کمک نکن بین بجای فدایت شوم برایت چه می‌گوید؛ اما خدا اینطور نیست.

ای کریمی که از خزانه غیب	گبر و ترسا وظیفه‌خور داری
دوستان را کجا کنی محروم	تو که با دشمنان نظر داری

۱- سوره الفاتحة (۱) آیه ۵ .

۲- سوره الذاریات (۵۱) صدر آیه ۵۰.

خدا اینطوری نیست، بروی سراغش خدا محبت می‌کند، نروی هم محبت می‌کند؛ منتهی اگر بروی ربط پیدا کردی، خانه خودت آباد است، اگر نرفتی او دست از محبتش برنمی‌دارد.

يَا مَنْ هُوَ عَلَى الْمُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ! وَ بِالْعَطْفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ مُفْضِلٌ! وَ بِالْغَافِلِينَ عَنْ ذِكْرِهِ رَحِيمٌ رَوْفٌ! وَ بِجَذْبِهِمْ إِلَى بَابِهِ وَدَّوْدٌ عَطُوفٌ!

عصر روز تاسوعا که لشکر حرکت کرد یکمرتبه سراپرده امام حسین را در پره گرفت؛ و گفت کار باید یکسره بشود یا الآن همگی در تحت تسلیم و اطاعت امیر عبید الله بن زیاد یا جنگ؛ شق ثالث هم ندارد.

حضرت خواب بودند؛ سرشان را گذاشته بودند رو زانو و سید الشهداء روی زانو چرتشان برده بود در خیمه.

یکمرتبه حضرت زینب سراسیمه دوید ای برادر جان برخیز!

- چه شده؟

بین صدای اسبها نزدیک خیمه رسیدند!

حضرت فرمودند: بگو أبا الفضل بیاید!

أبا الفضل آمد، حضرت فرمودند برو بین از اینجا یک شب می‌توانی مهلت بگیری؟ لَعَلَّنَا نُصَلِّيَ لِرَبَّنَا اللَّيْلَةَ وَ نَدْعُوهُ وَ نَسْتَغْفِرَهُ فَهُوَ يَعْلَمُ إِنِّي قَدْ أَحْبَبْتُ الصَّلَاةَ لَهُ وَ تِلَاوَةَ كِتَابِهِ وَ الدُّعَاءَ وَ الإِسْتِغْفَارَ

ای برادر جان أبا الفضل! برو بین از اینجا یک شب می‌توانی مهلت بگیری؟ ما این یک شب را به نماز بگذرانیم.

شب آخر است، و تمام این بساط دنیا دیگر دارد برچیده می‌شود، انسان از دنیا می‌خواهد خداحافظی کند، از زن و بچه خداحافظی کند، از ملک و املاک خداحافظی کند، از اقربا خداحافظی کند، از مسلمانها خداحافظی کند، از این

عالم می‌خواهد خداحافظی کند، در آن خداحافظی می‌خواهد یک بهره‌ایی که بهترین بهره و پر قیمت‌ترین بهره است، آن ساعت آخر را با آن بگذارند؛ لذا حضرت می‌فرماید که:

«ما در این شب نماز بخوانیم، تلاوت آیات قرآن کنیم، خدا می‌داند که من چقدر نماز را دوست دارم و تلاوت آیات خدا! و چقدر دوست دارم دعا و استغفار را!»

حضرت ابا الفضل رفت صحبت کرد، صحبت به درازا کشید؛ امان نمی‌دادند و می‌گفتند: فایده ندارد، امان برای حسین نیست، حسین یک آدم متمرّدی است بر علیه حکومت وقت قیام کرده و اهل بهشت نیست، نماز او هم بدر نمی‌خورد؛ یا الآن باید تسلیم بشود یا جنگ.

بالآخره بعضی از همان لشکریان عمر بن سعد فریاد زدند که وای بر شما! آخر اگر اینها کفار دیلم و روم بودند از ما یک شب امان می‌خواستند ما می‌دادیم آخر پسر پیغمبر است، یک شب امان می‌خواهد! بنا شد که امان بدهند.

حضرت سجّاد سلام الله علیه می‌فرماید:

وَ أَنَا إِذْ ذَاكَ مَرِيضٌ

«من در آنوقت مریض بودم» - این روایتی را که می‌خوانم مطابق روایت مرحوم شیخ مفید در «ارشاد» است - مریض بودم، نزدیک غروب (در این روایت دارد نزدیک غروب) پدرم همه اصحاب و اولاد را جمع کرد و برای آنها خطبه خواند و فرمود:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَىٰ وَ لَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي وَ لَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِي
وَ لَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي

«به خدا قسم من روی زمین یارانی با وفاتر و بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، و اهل بیتی پاک‌تر و طاهرتر و مهربان‌تر از اهل بیت خودم سراغ ندارم.»

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۱ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۲

۱- سوره الشعراء (۲۶) ذیل آیه ۲۲۷ .

۲- سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۱۵۶ .